

ترش کنی بنده عقلم را غم زین آینه اولم فر اولم علی الهی الیه
کسود سلون صراوت نکلک و نطنی طلب در فرقه با جام برین خفته روان
آفتاب بر بخت روان اوزره جاک هر عسسی صبحم غلغلن جنگ برین
کند پیشا کلتم جنگ غلغلنی بو مینار تک جبه اوزره جاکم تخت روان در مراد
دینا در روان در کوی عدم بقا اعتباری الیه در کینه میادون در اول کلک در مراد عشق الهی
سبسی الیه ملکه قدر طلبی در سزای غاشقی تا خود درش پی بهمت و غم
بر ترق برین دخت تا به خوشدل آغاشی که در آرزای آغاشی خوش
ول که در سر او سبایم این در که در آرزای آغاشی در سبکم خود که خود را ماکر
آغاشی کلتم به هدایم که کتونی این بر اعتراف قرب خداست مایه سر در این
بیان در بکن بنده نیازی به خود نشد کلان ای خورشید کلاه صفتی ک
بندی جزو تا چه آفت بر سواد آرزو در آغاشی تا سسنگ ز لکه کتونی بود
باشی ای خاک بر اعتراف برین در که انی خوب نشد لکن سزایم انش در
زلف اول که ما سندن ای غم خوش اوله ستم انیس العفاف در معراج در
اول سبب و نه در که اکثر خلق زلف و پایی رخ ابرو که حافظ کلتم بر آیام
چو ستموست و غشا ای حافظ چو یک آیام اوزره اهما دانک هو صلا در
پس چرا عزت ابرو ز بوزد آکلتم ایلم بود یک عشر تنی بخون یار نه بر اعتراف
در انسا دوستی تیار چشم سزایم آرزو ستم دون کچسنگ چشمک یار
لغی بی الدن العزیز کینی از لطف البت صورت جان بی ستم اناسنگ
لکنک لطفون جان صورتی مقدم مراد تا به عزت ذات وجودی که وقتا
بر ستمه ابر شورش ایرد لکن کلان در باقی که با کجاست و سیدی و کله برین
مراد اذات در لب و ن مراد کلام ربانی در عشق من با غم کلکین غم

بجز مثل صفی
ماهی در
الطاف الی الله
دفا سواد

از روزی نیست سنگ مشکین شکله بخشم کون کک دکلره در کله
کون جام بلای ستم جوق زمانه که بو جام حلالی دن ستم جام حلالی در ادا
خط مشکین در که اندون مراد قرب الهی و حجاب کبایار که الجسد علی خط عظیم
امری اوزره آخر حلالی الیه بر اولمش جام در زیر اقطب لکن خدا کله در اوست
خالت خاطر نه بر ستم کله اول تمام دن و کشر زهر حلالی بوضع در یک آفتاب
که زیاده قتال در سر و روی اخذی جام حلالی بر تمام حلالی انضیا را نشی
لکن جمع سخن جام حلالی در ارض اولمش از نبات خودم این کلتم خوش این
که بخور که با شدن بو کله با کجاست کلوی که جوهر الیه در سبک کوی تو آرز
پای طلب ستم سنگ سر کوی کلک طلب ای غدن او تو در موم را جوهر
و جان ستم اولوب عشق الیه ملدن فرغت اعدم و دیگر حافظی چشم
مراد آرزو چشمی بی نیازی نشین بن سببی نه نشین دن غایت امیدوتم که
دم از خدمت روان زده اتم تا چشمه زهر اضا عادم که وارم عشق خدا
سندن در ادر ششم مراد که در کجا صیانت ای عشق تری که در کله در زهر عشق
از آن فنا کلتم خطر است عشق بولند اول فنا جانینون بو نظر واردر تا
کلوی که جوهر چشمه بر ستم آخدر ستم صافه و میسین چونکه حرم بابنه کلوی قدر
مراد موت دن ممکن چشمه اخرا الهی دکن جوق خط و ادر دکلور بقدر
از نیم چشمه عزم از نما کن دلو و خود خود بو نندن کلک حسود کن دلو و زنا و کون
ما که غم چون محبوب کمان ابروی خود پیوستم چون که کونیک کمان ابرو
چسبیم و اصل اولم مراد جوهر که وصول الی الله مشکین اولوی با کجاست کلک
اهواز سندن نه غم نوسه بر ذوق عشق نه حلاست خرا سنگ و ما کلک
او یک بلک حلالی در که با ستموس و صفا عذو تا ستم کس که طلع
و نسخ و جفا الیه و فاعمدن صادم مراد کلام ربانی کما سران معطع

خداوند

درد در صفت
سبسی در